نقش ایرانیان مدینه در ترورخلیفۀ دوم عمر ابن خطاب

امیرالمؤمنین[1] عمر ابن خطاب دومین خلیفۀ پیامبر دربامداد روز ۲۷ ذوالحجه ۲۳ هجری درمحراب مسجد مدینه مورد حملۀ مسلحانۀ مردی به نام **فیروز** که کُنیۀ عربی‌اش **ابولؤلؤ** و لقبش **مجوسی نهاوندی** بود قرار گرفت، و در اثر زخمهائی که بر او وارد آمد دو سه روز بعد ازآن درگذشت.

فیروز یک ایرانیِ اسیرشده و دربَردگی مغیره ابن شعبه و بردین ایرانی بود. مغیره به رسم دیرینۀ عربان با او قرارداد بسته بود که برایش کار کند و درآمد روزانه‌اش را به خانه‌اش (خانۀ مغیره) تحویل دهد. فیروز از چهره‌های مرموز مدینه بود که هیچگاه اصل او برای مردم مدینه معلوم نشد. یک روایت طبری بنابر گفته‌های خودِ فیروز میگوید که فیروز را یکبار رومیان در جنگهای روم و ایران به اسارت درآورده بودند، و یکبار دیگر به اسارت عربان افتاد و درتقسیم اسیرانْ سهم مغیره ابن شعبه شد.[2] منابع ما میگویند که عمر اجازه نمیداد هیچ اسیرشدۀ عجم (ایرانیان غیر مسلمان) که به سن بلوغ رسیده بود را به مدینه فرستاده اسکان دهند. مغیره ابن شعبه به عمر نوشت که غلامی دارد که هم نجار است و هم نقاش و هم آهنگر؛ و ازعمر اجازه خواست که بخاطر آنکه این غلام به‌کار مردم مدینه میخورَد در مدینه اسکان یابد؛ و عمر این اجازه را به او داد.[3]

در گزارشها فیروز را از اسیران نهاوند ذکر کرده‌اند، ولی یک روایت طبری نشان میدهد که او پیش از سقوط نهاوند به اسارت افتاده بوده است. بنا براین گزارش روزی که اسیرانِ کم‌سن و سال نهاوند را به مدینه آوردند و ازکوچه‌ها میگذراندند ابولؤلو فیروز درکنار کوچه ایستاده بود و دست برسر دخترها و پسرهای کمسال میکشید وآه ازدل برمیآورد ومیگفت: عمر جگرم *را کباب کرد*.[4] طبری مینویسد که روزی عمر در بازار میگشت؛ ابولؤلؤ ویرا دید وگفت: *امیرالمؤمنین! از دست مغیره ابن شعبه به دادم برس که بار گرانی از خراج بر من نهاده است.* عمر پرسید: *خراجت چند است*؟ گفت: *روزی دو درهم*. گفت:

۱- امیر به تعبیرآن روزگار فرمانده جنگی یعنی سرلشکر بود، و معنای دیگری هم نمیداد و هیچ تقدسی نیز درآن مستَتَر نبود. منظور از مؤمنین نیز مسلمانان عرب بودند و نه کسان دیگری. نخستین کسی که این لقب را گرفت عبدالله ابن جحش بود. مسعودی مینویسد که وقتی عبدالله ابن جحش به فرمان پیامبر در رجب سال دوم هجری برای زدن کاروان قریش اعزام شد، توسط پیامبر لقب امیرالمؤمنین (سرلشکر مؤمنان) گرفت [التنبیه والاشراف: ۲۱۹].

۲- تاریخ طبری: ۲ / ۵۳۰ .

۳- مروج الذهب: ۲ / ۳۲۰. انساب الاشراف: ۱۰ / ۴۲۶ .

۴- تاریخ طبری: ۲ / ۵۳۰ .

پیشه‌ات چیست؟ گفت: *هم نجارم، هم نقاشم، هم آهنگرم.* گفت: *در قبال اینهمه کار که میدانی خراجت گران نیست. شنیده‌ام که گفته‌ای اگر بخواهی میتوانی آسی بسازی که با باد بگردد و گندم و جو را آرد کند.* گفت: *آری چُنین است.* گفت: *برایم آسی چُنین بساز.* گفت: *اگر زنده در رفتم چنان آسی برایت بسازم که در شرق و غرب جهان ازآن حکایت کنند.* عمر پس از رفتن فیروز به همراهانش گفت: *این غلام مرا تهدید کرد.*[۵]

چندروزی بعد ازاین گفتگو، فیروز درسپیده دمان وارد مسجد شد و در حالیکه عمر مشغول نماز بود چندین زخمهٔ دشنه بر او زد و او را ازپا انداخت و ۱۲ تن دیگر را نیز زخمی کرد یا ازپا درآورد، و چون ویرا گرفتند ضربتی به خودش زد و خودش را کشت.[۶] عمر چون به هوش آمد پرسید که چه کسی به او دشنه زده است. گفتند که ابولؤلؤ- غلام مغیره ابن شعبه- بوده است. عمر گفت: *خدا را سپاس که ازدست کسی بر جانم آسیب رسیده که در عمرش یکبار هم سر سجده بر درگاه الله ننهاده است.*[۷] این روایت تصریح دارد که فیروز هیچگاه مسلمان نشده بوده و در مدینه بعنوان یک مَزدایَسنا میزیسته است و همه میدانسته‌اند که او مَزدایَسنا (به عربی: مجوس) است.

ولی آیا قتل شخصیتی چون عمر به همین سادگی صورت گرفته بود و یک نفر به نام فیروز با لقب ابولؤلؤ به صِرف اینکه عمر به شکایتش بیتوجهی نشان داده بود در یک حالت واکنشی دست به ترور عمر زده بود؟ فیروز سالها پیش ازآن هم درمدینه بود. اگر او اهل تأثیرپذیری آنی بود زمانی که اسیر شده بود میتوانست با حیله‌ئی بر اسیرکننده‌اش که در ایران جنایتها کرده بود و اوآن جنایتها را به چشم دیده بود دست یازد و ویرا بکشد و جان خودش را نیز در اینراه بدهد. ولی این کار را نکرده بود و به امیدی یا بخاطر هدفی به زندگی در اسارت تن درداده بود و درسرش نقشه‌هائی کشیده بود تا در فرصت مناسبی به مرحلهٔ عمل درآورد؛ و برای اجرای این نقشه ترتیبی داده بود تا اورا به مدینه بفرستند. او مردی بود که زنده ماندن در اسارت و دیدن شکست ارتش ایران را بر مردن ترجیح داده بود و در مدینه یک زندگی خفت‌بار را تحمل میکرد و برای عربها آهنگری و مسگری و نجاری میکرد، و ازآنهمه هنری که داشت کارش آن بود که قاشق ودیگچهٔ عربان را وصله بزند یا اینها را برایشان بسازد. او حتی آنقدر اهل مماشات نبوده که با عربان بسازد و مسلمان شود؛ بلکه ترجیح داده بود که دین خودش را حفظ کند و درد و رنج ناشی از حفظ آنرا نیز تحمل کند. کلام عمر تصریح دارد که او در مدینه بر دین خودش مانده بوده و به قول عمر «یکبار هم برای الله نماز نگزارده» بوده است. چُنین شخصی با چُنین خصوصیات شخصیتی چند

۵- همان: ۵۵۹ .

۶- انساب الاشراف: ۱۰ / ۴۲۳- ۴۲۵ .

۷- تاریخ طبری: ۲ / ۵۶۰ .

سال در زیر اسارت ماند، و شاید انتظار داشت که ایرانیان شکستهایشان را جبران کنند و اسیرانشان را از قید اسارت برهانند. ولی هرچه زمان میگذشت اخباری که ازایران میرسید بیش ازپیش ناراحت‌کننده و ناامیدکننده بود.

آیا فیروز به تنهائی اقدام به ترور عمر کرد یا دیگرانی نیز درمدینه با او همکاری داشتند؟ در اینجا برخی ازمسائل به ذهن خطور میکند که انسان را علاقمند میسازد که درچُنین حوادث بزرگی ازآنها یاد کند. عمر دراواخر عمرش به یهودانی که در روستاهای خیبر و دیگر روستاهای سابقا یهودی‌نشین از زمان پیامبر در حالت نیمه‌بردگی به سر میبردند دستور داد که یا مسلمان شوند یا این زمینها را ترک کنند؛ و همه‌شان را به مناطقی چون کوفه و مصر تبعید کرد. او یهودیان نجران را نیز در اواخر عمرش از نجران که سرزمین بومی‌شان بود به‌کوفه کوچ داد،[۸] تا درآنجا عملا به نیمه‌بردگان عربان تبدیل شوند و پیشه‌ها و هنرهایشان را به خدمت عربان کوفه درآورند. اینها همان یهودان قبایل حِمیَر (قبیلهٔ سیف ذی یزن) بودند که ارتباطشان با ایرانیان از زمان واقعهٔ آزادسازی یمن ازدست حبشی‌های مسیحی به فرمان انوشه‌روان در سال ۵۷۰ میلادی آغاز شده بود.

ازمیان همین قبیلهٔ حِمیَر و ازهمین منطقهٔ نجران مردی به نام **کعبُ الأحبار** که گویا از بزرگان علمای یهود در زمان خویش بود، دراوائلِ سال ١٦ هجری به مدینه رفته مسلمان شد و در مدینه اقامت گرفت.[۹] او از مرموزترین چهره‌های مدینه درآن روزگار بود که پیوسته کوشش داشت در دستگاه خلافت جا باز کند، و چنان وانمود میکرد که به علم کتاب آگاه است وکتابی دراختیار دارد که علوم اولین و آخرین درآن نهفته است و همچون طلسمی است که هیچکس جز او نمیتواند به رازهایش پی ببرد. چونکه عربان مدینه قبلا هم شنیده بودند که علمای اهل کتاب از رازهای آسمانها مطلع‌اند نسبت به ادعاهای کعبُ الاحبار شکی دردل کسی ایجاد نمیشد.[۱۰] وی بخاطر همین حقه‌بازیها نزد عربان مدینه احترام بسیار زیادی کسب کرد، و چنان در این راه موفق شد که حتی شخصیتی همچون عمر باور داشت که او بسیار چیزها از کتابش آموخته است و دیگران نمیتوانند آنها را بیاموزند. کعبُ الاحبار توانست با شگردهای خاصی خودش را به عمر نزدیک سازد و ازجمله کسانی باشد که پیوسته درخانهٔ عمر بود و درمواردی دربارهٔ امور و مسائلی که پیش میآمد اظهار نظر میکرد یا مورد مشورت قرار میگرفت. او به حدی خودش را به عمر نزدیک کرده بود که وقتی کشیشانِ شهر ایلیا (قدس/ اورشلیم) در سال ١٦ هجری با فرمانده عربان که شهر

۸- انساب الاشراف: ۱۰ / ۳۲۳.

۹- همان: ۱ / ۴۲۱ .

۱۰- درقرآن نیز زمانی در مکه گفته شده بود که چیزی را که نمیدانید از علمای کتابخوانِ یهود بپرسید (فَاسألو اَهلَ الذِّکرِ اِن کُنتُم لا تَعلَمون= اگر نمیدانستید از اهل ذکر بپرسید [سورهٔ نحل: آیهٔ ۴۳]).

را در محاصره گرفته بود وارد مذاکره شدند و پیشنهاد کردند که اگر شخص عمر بیاید شهرشان را به او تسلیم خواهند کرد، و عمر تصمیم گرفت که برای تحویل گرفتن آن شهر به فلسطین مسافرت کند،[۱۱] کعبُ الاحبار را نیز به همراه برد. در مسجدالأقصی کعبُ الاحبار به عمر توصیه کرد که دیوار نُدبه را قبله‌گاه مسلمانان قرار دهد. عمر به شوخی به او گفت: تو هنوز همان یهودی هستی که بوده‌ای. کعبُ الاحبار برای اینکه تسخیر اورشلیم را یک مقدر الهی جلوه دهد و بگوید که علمای یهود از این واقعه خبر داشته‌اند در همین شهر به عمر گفت که پانصد سال پیش از این یک پیامبر اسرائیلی پیشگوئی کرده که دراین زمان شخصی ملقب به فاروق میآید و این مسجد (مسجد اقصی) را از دست رومیان رها میکند، و اکنون تو تحقق بخشندهٔ آن پیشگوئی هستی.[۱۲]

این مرد که با این شگردها خودش را به عمر نزدیک کرده و اعتماد عمر را به خودش جلب کرده بود، درست سه روز قبل از و قوع حادثهٔ ترور عمر به او اطلاع داد که در تورات دیده است که او سه روز دیگر خواهد مرد. باز روز دیگر نزدیک بودن مرگ عمر را به او گوشزد کرد؛ و روز پیش از کشته شدنش مجددا به او اطلاع داد که «تو فردا از دنیا خواهی رفت».[۱۳] وقتی او به عمر گفت که سه روز دیگر خواهی مرد، عمر ازاو پرسید که آیا اسم عمر درکتاب خدا که نزد او است (تورات) وجود دارد؟ کعبُ الاحبار گفت: نامت نیست ولی نشانه‌هایت بطور صریح ذکر شده و تصریح گردیده که اجلت دراین تاریخ فرارسیده و ازدنیا خواهی رفت.[۱٤] پس ازآنکه فیروزان عمر را زخمی کرد کعب الاحبار به نزد عمر رفت وگفت: نگفتمت که تورا شهید خواهند کرد؟ تو باور نمیکردی و میگفتی در عربستان چگونه شهید خواهم شد؟[۱٥]

قوم یهود از دیرباز با ایرانیان روابط بسیار خوبی داشتند. گروههای زیادی از یهودان قرنهای متوالی بود که در نقاط مختلف ایران میزیستند و از همه‌گونه احترام وآزادی برخوردار بودند. سابقهٔ اسکان یهودان در ایران به قرن هشتم قم میرسید. پادشاهان آشوری آنها را از فلسطین به غرب ایران کوچ داده بودند و بعدها در عهد مادها و هخامنشی در ایران پراکنده شده بودند. در اصفهان یک شهر (شهر یهودیه) بطور

۱۱- عمرو عاص درسال ۱۶ هجری ایلیا (اورشلیم) را درمحاصره گرفت. کشیشان شهر پیشنهاد کردند که اگر شخص خلیفه به فلسطین بیاید و به آنها امان‌نامه بدهد که با دین و اموال وکلیساهایشان کاری نداشته باشد شهر را تسلیم خواهند کرد. عمرو عاص موضوع را به عمر نوشت، و عمر در همان سال به فلسطین رفت، و پس از آنکه امان‌نامه به امضای خودش و گواهی فرماندهان عرب به کشیشان داد، شهر را از آنان تحویل گرفت [تاریخ طبری: ۲ / ۴۴۷- ۴۵۰].

۱۲- تاریخ طبری: ۲ / ۴۵۰ .

۱۳- همان: ۵۵۹ .

۱۴- همان . انساب الاشراف: ۱۰ / ۴۲۹ .

۱۵- انساب الاشراف: ۱۰ / ۴۱۷ .

کامل یهودی‌نشین بود. در میانروردان و خوزستان نیز جماعات بزرگ یهودی میزیستند که درطول تاریخ مورد حمایت دولتمردان ایران بودند. درکتاب دینی یهودیان برای ایرانیان منزلت خاصی درنظر گرفته شده بود که هیچ قوم دیگری نداشت. کوروش بزرگ در تورات با صفت «مسیح یَهوَه» ذکر شده بود که دست یهوه با او بود و همه‌جا پیروزش میکرد.[۱۶] انوشه‌روان نیز به درخواست یهودان یمن به آن کشور لشکر فرستاد و حبشی‌ها را ازآن کشور بیرون راند. اینک- درزمان خلافت عمر- یهودیان و ایرانیان درد مشترکی داشتند ودشمنشان نیز مشترک بود. یهودان عربستان ضربات بسیار سنگینی ازپیامبر وعمر خورده بودند. بخشهای بزرگی ازآنها درحیات پیامبر به‌کلی ازمیان رفته بودند (بنی‌قینقاع، بنی‌نضیر، بنی‌قریظه)؛ و بقیه‌شان (فدک، تیماء، وادی القری، خیبر) را عمر از عربستان برای همیشه تبعید کرد. قبیلۀ همین کعبُ الاحبار (یعنی قبیلۀ حمِیَر) نیز از جمله تبعیدشدگان بودند. همین یهودان هستی تاریخی‌شان را مدیون ایرانیان میدانستند؛ زیرا در کتابشان آمده بود که شاهنشاهان ایران آنها را از نابودی حتمی نجات دادند و درسایۀ حمایت خود گرفتند.[۱۷] درد مشترک و دشمن مشترک و پیوند تاریخی میتوانست شخصیتهای یهود ساکن درمدینه را به شخصیتهای ایرانیِ مدینه نزدیک سازد، و احیانا به فکر اقدام به‌کاری برای رها ساختن قوم خودشان از اوضاع فلاکتباری که درآن بودند بیفتند، و در این راه با یکدیگر تشریک مساعی کنند.

هرمزان که پس از شکستهایش از ابوموسا اشعری درخوزستان و تسلیم شدنش به او، به فرمان عمر درمدینه اسکان یافته بود، از شخصیتهای مدینه به شمار میرفت، و نزد عمر از احترامی برخوردار بود، و از جمله افراد غیر عرب مدینه بود که عمر برایش مستمری سالانه تعیین کرده بود.[۱۸] به جز هرمزان و فیروز ایرانیان دیگری نیز درآن زمان درمدینه میزیستند که آنها را بلاذری به نامهای **فیروز** دهکان نهرالمَلِک، **پسر نخویرگان** ، **بسطام پسر نرسی** ، **رفیل** و **جُفَینه** یاد کرده که به نوشتۀ او همه‌شان از عجمان مستمری بگیر عمر بوده‌اند.[۱۹] اینها نیز مثل هرمزان بنا به مصالحی که خودشان تشخیص میدادند مسلمان شده بودند و برای آنکه از سرزمین خودشان به دور باشند در مدینه اقامت اجباری داشتند.

جفینه گویا از مسیحیان حیره بود که ویرا مردی به نام سعد ابن مالک به مدنیه آورده بوده تا به افراد خانواده‌اش سواد بیاموزد.[۲۰] این گزارش چُنین ایحاء میکند که جفینه نیز همانند فیروز بر دین خودش بوده، و بخاطر نیازی که به او احساس میشده اورا به مدینه وارد کرده بوده‌اند. حتی گزارشهائی دردست است

۱۶- تورات، کتاب اشعیا: باب ۴۵.

۱۷- تورات، کتاب عزرا: باب ۲ / بند ۶۴ و باب ۶ / بندهای۳- ۱۱.

۱۸- تاریخ طبری: ۲ / ۴۹۵ ، ۵۰۰- ۵۰۲ . فتوح البلدان: ۴۳۹.

۱۹- فتوح البلدان: ۴۴۰ .

۲۰- تاریخ طبری: ۲ / ۵۸۷ .

که عمر خواهان زنده ماندن هرمزان وجفینه نبود، ولی ازنظر شرعی نمیتوانست آنها را بکشد. او هرمزان و جفینه را بنا برگزارشی که بلاذری ذکر کرده است، به مأموریتی دریائی فرستاد و وقتی بیرون شدند دعا کرد که خدا کشتی‌شان را بشکند. ازقضا کشتی دردریا شکست و غرق شد، ولی هرمزان و جفینه سالم به مدینه برگشتند.[٢١] انسان وقتی وجود جفینه و فیروز در مدینه به بهانهٔ اینکه مردم مدینه به آنان نیاز دارند را دو سه بار از نظر میگذراند علاقه مییابد که گمان کند چه بسا خود این افراد زمینهٔ وارد شدنشان به مدینه را به نحوی فراهم آورده بوده‌اند. گزارش طبری تصریح دارد که قتل عمر براساس یک توطئه بوده که ایرانیان مدینه درآن شرکت داشته‌اند. طبری مینویسد که عبدالرحمان پسر ابوبکر، شب پیش از قتل عمر، ابولؤلؤ (فیروز) را دید که با جُفَینه و هرمزان خلوت کرده بود و چون به آنها رسید پراکنده شدند و درآن حالت دشنهٔ دوسری ازدستشان برزمین افتاد. بعد معلوم شد که دشنه‌ئی که ابولؤلؤ با آن به عمر ضربت وارد آورد همان است که عبدالرحمان ابن ابی‌بکر دردست آنها دیده بود.[٢٢] بلاذری مینویسد که عُیَینَه ابن حِصن (رئیس بنی‌فَزاره) یکبار به عمر گفت: من از روزی میترسم که با فقدانِ تو این امت درگیر اختلاف شوند. من بیمِ آن دارم که این عجمها به تو گزندی برسانند؛ آنها را ازمدینه بیرون کن.[٢٣]

«ابولؤلؤ مجوسی نهاوندی» در مسجد مدینه به «امیرالمؤمنین عمر» دشنه زد و ١٢ تن دیگر را نیز به شدت زخمی کرد تا به و سیلهٔ مردم دستگیر شد. ٦ تن از اینها بعد از عمر مردند و ٦ تن دیگرشان شفا یافتند.[٢٤] به ظاهر، معلوم هم نبود که کسان دیگری در این قضیه با فیروز همدست باشند. ضارب یک ایرانی بود که دریکی ازحملات و دریکی ازجنگها به اسارت افتاده بَرده شده بود وبرطبق حمایتی که صاحبش مغیره برایش ایجاد کرده بود درمدینه برای مغیره بیگاری میکرد. این بود شخصیتی که روایات سنتی از فیروز تصویر کرده‌اند. ولی در همین روایت یک عبارتی دیده میشود که حکایت ازآن دارد که فیروز در مدینه دارای نوعی برجستگی شخصیتی بوده است. ما میدانیم که عربان برای بردگان و موالی خودشان فقط نام کوچکی به‌کار میبردند که به این بردگان یا موالی داده شده بود و همواره هم عربی بود (فلانی غلام فلانی). ولی این فیروز، هم نام ایرانی خودش را حفظ کرده بود و هم دارای کنیه‌ئی شده بود که معمولا کمتر برده یا مولائی میتوانست داشته باشد. اورا «ابولؤلو» میگفتند و «مجوسی» (مَزدایَسنا) نیز به آن می‌افزودند. همهٔ مردم مدینه ویرا با نام «ابولؤلؤ فیروز مجوسی نهاوندی» میشناختند؛ و این یک برجستگی بود که مردم مدینه برایش قائل میشدند.

٢١- انساب الاشراف: ١٠ / ٣٣٩.

٢٢- تاریخ طبری: ٢ / ٥٨٧ .

٢٣- انساب الاشراف: ١٠ / ٤٢٩ .

٢٤- مروج الذهب: ٢ / ٣٢٠- ٣٢١.

فیروز پیشه‌ور و هنرمند بود، و به قول خودش هم آهنگر بود و هم نجار و هم نقاش؛ که این هرسه نشانگر آنست که دارندۀ آنها میتوانسته یک هنرمند مجسمه‌ساز یا صنعتگر بوده باشد. ولی چُنین فردی- چه بسا که- یک افسر ارتش نبوده است. در ایران عهد ساسانی طبقات جامعه ازهم متمایز بودند و افراد هرطبقه تخصصهای و یژۀ خودشان را داشتند و ازداشتن تخصصهائی که مربوط به طبقات دیگر بوده بی‌بهره بوده‌اند. این نظام را در ایران بدان هدف بر روی کار آورده بودند تا هرکس در هر رشته‌ئی فعالیت دارد بیشترین تجربه را درکارش بیندوزد و درآن مهارت زیاد به دست آورد و بهترین بازده را برای کشور داشته باشد. مثلا دبیران ایرانی تحصیلکردگانی بودند که با فنون نظم و نثر و بلاغت و نویسندگی و خوشنویسی وتاریخ و اساطیر وآمار و امور حسابداری و منشیگری آشنائی عمیق و تخصص کافی داشتند. افسران ایرانی کسانی بودند که تمام عمرشان را در تمرینهای نظامی میگذراندند. هنرمندان و هنرپیشگان نیز هرکدام به نوبۀ خود روزگارشان را درکسب مهارت بیشتر میگذراندند. دردینکرد آمده است که لازمۀ پیشرفت ملت آنست که هرکس درکارش تخصص داشته باشد. فیروز هرچه بود یک افسر ارتشی نمیتوانست بوده باشد. ولی او یک ایرانی بود که از دردهای مردم کشورش درد میکشید و با دشمنان مردم کشورش دشمنی میورزید؛ و هرچند که جان خودش را دوست میداشت ازنظر روحی آمادگی داشت که دست به اقدام بزند و ازدشمنان مردمش انتقام بکشد.

ترور عمر را عربان مدینه به سادگی به خشم آنیِ یک آزادۀ برده‌شده نسبت دادند که از دست صاحبش (مغیره ابن شعبه) ستم دیده بود و به عمر شکایت برده بود، ولی عمر به دادش نرسیده بود و برآن شده بود که همۀ خشم خودش را بر سر او خالی کند. او پس ازضربت زدن به عمر و ۱۲ تن دیگر خودش را کشت، وکسانیکه آنجا بودند فورا سرش را ازتن جدا کردند تا ازاو قصاص گرفته باشند. به نظر عربان مدینه موضوع به همینجا خاتمه میافت.

ولی قبول اینکه ترور عمر یک موضوعی به این سادگی بوده باشد برای ما دشوار به نظر میرسد. حتما کسانیکه با همفکری یکدیگر توطئۀ قتل عمر را چیده بودند برنامه‌های دور و درازی برای دولت مدینه داشتند که درحد تصور یک انتقام ملی بود. وقتی می‌بینیم که کشتن عمر راه را برای این اندیشه باز کرد که خلیفۀ رسول الله را نیز میتوان کشت، و اگر خلیفه کشته شود آب هم ازآب نخواهد جنبید، و چُنین حادثه‌ئی در امتیازاتی که عربان به دست آورده‌اند و درصدد به دست آوردنش هستند تأثیری نخواهد نهاد، ما را بر آن میدارد که بر روی این حدس که ترور عمر یک توطئۀ حساب‌شده بوده است بیشتر پا بفشاریم. بخصوص که می‌بینیم با کشته‌شدن عمر دروازۀ قتل خلیفه برای همیشه گشوده شد؛ و بعد از عمر نوبت به عثمان رسید که در یک شورش عمومی (و این نیز یک توطئۀ حساب‌شده و دقیق) به قتل رسید؛ و بعد از او نوبت امام علی بود که درکوفه به دستِ عربان مسلمان از یاران ناراضی خودش ترور شود.

هرمزان را عُبَیدُالله پسر عمر محرک اصلی قتل پدرش میدانست وعقیده داشت که همهٔ ایرانیان مقیم مدینه در توطئهٔ قتل پدرش همدست بوده‌اند، و برآن بود که کلیهٔ ایرانیان مقیم مدینه را سر به نیست کند. او برای اینکه از هرمزان انتقام بکشد ویرا طبق توطئه‌ئی که چیده بود به بهانهٔ خریدن یک اسب از مدینه بیرون برد و به قتل آورد. او بعد ازآن در یک فرصتی دختر هرمزان و جفینه را نیز به قتل رساند. و چون گفته بود که میخواهد چند تن دیگر را هم بکشد کسانی که نمیخواستند موالی‌شان به دست او کشته گردند شمشیرش را از او گرفتند و در خانهٔ سعد ابی‌وقاص محبوسش ساختند.[۲۵]

هرمزان پسر جوانی داشت که نامش **گائومادپان** (قُمادبان) بود. چون عثمان به خلافت نشست گائومادپان خواستار قصاص از عبیدالله پسر عمر شد و ادعا کرد که پدرش هرمزان به ناحق به قتل رسیده و هیچ دستی درقتل عمر نداشته است. او به دستیاری چند نفر عبیدالله عمر را ازخانه‌ئی که درآن نگهداری میشد بیرون کشید تا به نزد عثمان ببرد و عثمان درباره‌اش قضاوت کند. او درتوجیه اینکه فیروز را با پدرش دیده‌اند که دشنه از او دریافت میکرده است گفت که درآنروز فیروز در حالیکه دشنهٔ دودمی با خود داشته نزد پدرش آمده و پدرش آن را در دست او دیده و از او پرسیده که در این ولایت میخواهی با این دشنه چه کنی؟ و او پاسخ داده است که میخواهد خودش را با آن تسلا دهد.[۲۶] یعنی اینکه دشنه متعلق به خود فیروز بوده نه اینکه هرمزان به او داده باشد، و هرمزان دشنه را در دست فیروز دیده بوده ولی نمیدانسته است که میخواهد با آن چه کند.

البته عثمان هیچگاه عبیدالله را به قصاص نرساند؛ زیرا او و اطرافیانش بیش از هرکس دیگر میدانستند که کجا باید حکم الله را اجرا کرد. او عبیدالله را آزاد کرد، و بعد از آن مسئلهٔ قصاص خون ایرانیانِ مقیم مدینه که بدون جرم قابل اثباتی توسط عبیدالله کشته ترور بودند مسکوت ماند.

۲۵- تاریخ طبری: ۲ / ۵۸۶ .

۲۶- تاریخ طبری: ۲ / ۵۹۰ .